

## آیا دینم به سلامت خواهد بود؟!

محمد بن احمد صفوانی می گوید: من اهل ران، شهری بین مراغه و زنجان هستم. در شهر ما پیرمردی زندگی می کرد که صد و هفتاد سال داشت. نام او قاسم بن علا بود. او به شرف ملاقات امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام رسیده بود و در زمان غیبت صغری همیشه نامه هایی از ناحیه ی مقدس حضرت ابا صالح المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف توسط سفرای آن حضرت - یعنی محمد بن عثمان و حسین بن روح - دریافت می کرد. او در هشتاد سالگی از دو چشم نابینا شده بود.

روزی ما در خانه ی او بر سر سفره مشغول غذا خوردن بودیم. او بسیار اندوهگین بود، زیرا دو ماه بود که هیچ ارتباطی با حضرت نداشت. در این حال، دربان خانه وارد شد و با شادی گفت: پیک عراق! ... قاسم بسیار مسرور شد. رو به قبله نموده، سجده شکری به جای آورد.

قاصد، مردی میان سال و کوتاه قد بود که مانند اغلب قاصدان پیراهنی کتانی پوشیده و عبایی بر دوش انداخته بود، و کفش مخصوص سفر در پا داشت و خورجینی بر دوش! قاسم برخاست و او را در آغوش کشید و خورجینش را از روی دوشش برداشت. دستور داد طشت و آب آوردند تا دستانش را بشوید. سپس او را کنار خود نشاند ... آن مرد، نامه ای را که کمی از نصف یک نامه ی معمولی بزرگتر به نظر می رسید بیرون آورد و به قاسم داد. وقتی قاسم نامه را گرفت، آن را بوسید و به کاتب خود ابوعبدالله بن ابی سلمه داد؛ کاتب نامه را گرفت و مهر آن را باز کرد و خواند.

وقتی سکونت کاتب بیش از حد معمول به طول انجامید، قاسم دانست که نکته ای در نامه هست که بیان آن برای کاتب دشوار است؛ به همین خاطر پرسید: آیا خبری شده است؟

کاتب گفت: خیر است.

قاسم گفت: آیا در مورد من مطلبی فرموده اند؟

کاتب گفت: اگر دوست ندارید، نگوییم!

قاسم گفت: مطلب چیست؟

کاتب گفت: حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف فرموده اند: وقتی این نامه رسید، چهل روز بعد فوت می کنی و هفت تکه پارچه نیز فرستاده اند.

قاسم گفت: آیا دینم به سلامت خواهد بود؟

کاتب گفت: آری.

آن گاه قاسم خندید و گفت دیگر آرزویی بعد از این عمر طولانی ندارم!

آنگاه مرد تازه وارد برخاست، واز خورجینش سه دست شلوار، یک پیراهن خبری یمانی سرخ، یک عمامه، دو دست لباس و یک حوله بیرون آورد و به قاسم داد.

خود قاسم نیز پیراهنی داشت که امام رضا علیه السلام به او خلعت داده بودند.

قاسم آشنایی داشت به نام عبدالرحمان بن محمد سنیزی که به رغم ارتباطش با قاسم، شدیداً دشمن اهل بیت بود. ارتباط آنها به خاطر روابط اقتصادی بود. عبدالرحمان قصد داشت به خانه ی قاسم بن علا بیاید، زیرا می خواست پسر قاسم را که حسن نام داشت با پدر زنش که ابوجعفر بن حمدون همدانی بود آشتی دهد. قاسم، به دو نفر از مشایخ که با او مأنوس بودند و نام یکی ابوحامد عمران بن مفلس و دیگری ابو علی بن جحدر بود، گفت: می خواهم این نامه را برای عبدالرحمان بخوانید چون دوست دارم هدایت شود و امیدوارم خداوند با خواندن این نامه او را هدایت کند.

آنها در پاسخ گفتند: به خاطر خدا از این فکر درگذر، که حتی گروهی از شیعیان هم تحمل شنیدن این مطالب را ندارند و گمان می کنند که دروغ است چه رسد به عبدالرحمان!

قاسم گفت: می دانم! رازی را که اجازه ندارم آشکار نمایم، فاش می کنم با این حال، به خاطر علاقه ای که به هدایت او دارم می خواهم این نامه را برایش بخوانم.

آن روز گذشت و روز پنج شنبه ۱۳ رجب عبدالرحمان نزد قاسم آمد و سلام نمود. قاسم آن نامه را بیرون آورد و گفت: این نامه را بخوان و به وجدان خود رجوع کن.

عبدالرحمان شروع به خواندن نامه کرد، وقتی به آن قسمت که خبر فوت قاسم نوشته شده بود رسید نامه را پرت کرد و گفت: ای ابا محمد! تقوای الهی را پیشه کن! تو مردی فاضل هستی و از دینت اطلاع داری. چطور عقلت این موضوع را می پذیرد در حالی که خداوند فرموده است: وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (لقمان، ۳۴). هیچ کس نمی داند فردا چه روی خواهد داد و هیچ کس نمی داند در کدام سرزمین می میرد! در جای دیگر می فرماید: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا (جن، ۲۶) اوست دانای به غیب و بر هر کس غیب او آشکار نمی شود!

قاسم خندید و گفت: آیه را تا آخر بخوان که: إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ ... جز فرستاده ای که خدا از او خشنود باشد! ومولای من فرستاده ی مورد رضایت خداست. می دانستم که تو چنین خواهی گفت: با این که حال، تاریخ امروز را داشته باش اگر من بعد از تاریخی که در نامه ذکر شده زنده ماندم بدان که حق با من نیست، اما اگر مردم به وجدان خود مراجعه کن. عبدالرحمان نیز تاریخ آن روز را نوشت واز یکدیگر جدا شدند.

محمد بن احمد صفوانی گوید: قاسم بن علا درست هفت روز بعد از رسیدن نامه بیمار شد واز آن روزی که عبدالرحمان را دید بیماریش شدیدتر شد سی و سه روز بعد از رسیدن نامه به دیدن او رفتیم، او در بستر افتاده

وبه دیوار تکیه داده بود. فرزندش حسن که دائم الخمر بود<sup>۱</sup> و دامادش ابوجعفر بن حمدون همدانی گوشه ای نشسته و ردایش را بر سر کشیده بود. ابو حامد، عمران بن مفلح هم در گوشه ای دیگر و ابو علی بن جحدون و من و گروهی از مردم شهر می گریستیم.

ناگاه دیدم که قاسم به دستهای خود، به طرف پشت تکیه کرده می گوید: یا محمد! یا علی! یا حسن! یا حسین! یا موالی! کونوا شفعا ئی الی الله عزوجل! ... یا محمد! یا علی! یا حسن! یا حسین! ای سروران من! مرا در نزد خداوند شفاعت کنید.

آن گاه دوباره این عبارت را تکرار کرد، در مرتبه سوم ائمه ی دیگر را نیز به شفاعت طلبید، وقتی به نام مبارک امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسید پلکهای چشمانش لرزید چنان که اطفال گلبرگهای لاله را می لرزانند! حدقه چشمانش باد کرد. آنها را با سر آستین خویش مالش داد. چیزی شبیه آب گوشت از آنها خارج شد. سپس به طرف فرزندش نگاه کرد و گفت: حسن! بیا نزد من!

آنگاه ابوحامد و ابوعلی را صدا زد و همه گرد او جمع شدیم در حالی که او به ما با چشمان سالم نگاه می کرد! ... ابو حامد گفت: مرا می بینی؟

قاسم دستش را بر روی یک یک ما نهاد و همه دانستند که او بینا شده است. این خبر بین عموم مردم شایع شد و همه برای مشاهده و زیارت او آمدند.

وقتی خبر به بغداد و به قاضی القضاة بغداد - یعنی ابو سائب عتبه بن عبید الله مسعودی - رسید، به سرعت خود را به شهر ما رساند و به نزد قاسم رفت. چون قاسم را ملاقات کرد انگشتی که نگیں فیروزه داشت که بر روی آن سه سطر نگاشته شده بود به او نشان داد و گفت این چیست؟

---

<sup>۱</sup> - می شود فرزندی از پدری صالح، اهل بیت علیهم السلام خطا باشد؟ آری!

و البته در ادامه ی مطلب خواهیم دید که دعا و توصیه ی پدر و البته عنایت امام علیه السلام دستگیر او می شود!

قاسم آن را دید و گرفت، ولی نتوانست خطوط روی آن را بخواند.

مردم تعجب کردند. عده ای به خاطر این که قاسم توانسته بود انگشتر قاضی را ببیند و تشخیص دهد و عده ای هم به خاطر این که نتوانسته بود خطوط روی آن را بخواند! در این باره هم گفت و گو می کردند!

قاسم رو به فرزندش حسن کرده و گفت: خداوند به تو منزلت و مرتبتی داده است! آن را قبول کن و خداوند را سپاسگزار باش.

حسن گفت: قبول کردم!

قاسم گفت: چگونه؟

حسن گفت: هر طور که شما بفرمائید پدر جان!

قاسم گفت: باید از خوردن شراب دست کشیده و توبه کنی!

حسن گفت: قسم به حق کسی که تو او را یاد می کنی از خوردن شراب و اعمالی که تو از آنها بی خبری دست برداشتم!

آن گاه قاسم دست به دعا برداشته و گفت: خداوند! اطاعت خویش را به حسن الهام کن، و او را از معصیت خویش دور نما!

و این جمله را سه مرتبه تکرار کرد، آن گاه کاغذی خواست و وصیت خود را به دست خود تنظیم کرد، و از جمله زمین هایی را که داشت وقف امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نمود و خطاب به فرزندش نوشت: اگر شایستگی و کلات امام را یافتی نصف درآمد زمینهای فرجیده از آن تو ست، و مابقی متعلق به مولایم امام زمان علیه السلام است، و اگر این شایستگی را نیافتی، خیر خود را از راهی که مورد رضای خدا ست جستجو کن! حسن نیز وصیت پدر را پذیرفت.

درست روز چهارم، هنگام دمیدن فجر قاسم وفات یافت، رحمت خدا بر او باد.

عبدالرحمان خود را به خانه قاسم رساند در حالی که با سرو پای برهنه و اندوهی فراوان در کوی و بازار فریاد می زد: ای وای آقایم! ...

وقتی مردم او را در این حال دیدند فهمیدند که او نسبت به قاسم احترام بسیاری قائل بوده است. از او پرسیدند: چه شده که چنین می کنی؟

عبدالرحمان گفت: ساکت باشید. آنچه که من از او دیدم شما ندیده اید.

ابو حامد بر جنازه ی قاسم آب ریخت، و ابوعلی بن جحد او را غسل داد. پس از غسل ابتدا خلعتی را که امام رضا علیه السلام به قاسم اعطا فرموده بودند، پوشانیدند، آن گاه با هفت تکه قماشی که حضرت حجت علیه السلام از عراق فرستاده بودند، او را کفن نمودند.

پس از تشییع جنازه قاسم، عبدالرحمان دست از عقیده ی باطل خود برداشت و به ولایت و حضور امام زمان علیه السلام ایمان آورد و بسیاری از املاک خود را وقف حضرت علیه السلام نمود.

بعد از مدت کوتاهی نامه ی تسلیت امام زمان خطاب به حسن پسر قاسم رسیده و ایشان در انتها او را همان طور که پدرش دعا کرده بود، دعا فرموده بودند که: خداوندا! اطاعت خویش را به حسن الهام کن و او را از معصیت خود دور نما!

و پس از آن مرقوم نموده بودند: ما پدرت را امام تو قرار دادیم و اعمال او الگوی توست.<sup>۳</sup>

---

<sup>۲</sup>- با این فرض که قاسم بن علا ۱۱۷ سال عمر کرده و حسین بن روح را نیز دیده می توان استفاده نمود که نه تنها امام حسن عسکری علیه السلام و امام هادی علیه السلام را ملاقات کرده بلکه در عنقوان جوانی می توانسته امام رضا علیه السلام را نیز ملاقات کرده باشد.

<sup>۳</sup>- داستانهایی از امام زمان عجل الله فرجه - برگرفته از کتاب بحار الانوار - نویسنده: حسن ارشاد